

زبان فیلم اردو؛ زبان مادری من بود و شخصیت‌هایش «نواب» که بخشی از اجداد من بودند و این اولین فیلم هندی من.

من هندوستان را در سال ۵۶ ترک گفتم. با مدهور اولین همسر در آکادمی سلطنتی هنر آشنا شدم و به واشنگتن دی سی رفتم تا فوق لیسانس را در تئاتر بگیرم. در طول نه سال اقامت در آمریکا که خوشبختانه بیشتر آن در نیویورک گذشت؛ همواره چند سالن سینما را پیدا می‌کردم که فیلم‌های رای را نمایش می‌دادند. تریلوژی «پو؛ اتاق موسیقی؛ روزها و شبها در جنگل؛ الهه و...؛ همه این فیلم‌ها را در نیویورک تماشا کردم. آنجا همچنین با جیمز آیوری موفقی که از من برای بازی در عروس خون لورکا دعوت کرد (در اکورز بلوی هاوس برادوی*) آشنا شدم. من و مدهور، اسماعیل مرجنت را که در دانشگاه کلمبیا تحصیل می‌کرد و جیمز آیوری را ملاقات کردیم و بعدها آندو را به آپارتامان دعوت کردیم. ظرف مدت یک هفته تولیدات مرجنت؛ آیوری (کمیانی فیلم) شکل گرفته بود. مانیکدانه تنها الهام بخش آنان بود که موسیقی یکی از اولین فیلم‌هایشان را نوشته و در تدوین آن نیز کمک کرد. من تا سال ۱۹۷۲ در فرودگاه بیروت؛ موفق به ملاقات مانیکدانه نشدم.

ما هر دو از لندن به دهلی سفر می‌کردیم. او احتمالاً از جشنواره فیلم لندن باز می‌گشت و من در راه پیوستن به فیانسوا رسله کارگردان فرانسوی بودم تا نقش مهاراجه رانجبت سینگ آخرین سلطان بنجاب را در فیلم شش ساعته تلویزیون فرانسه خورشید از شرق می‌دمد بازی کنم.

هوایما در بیروت که آنروزها سیمای یک شهر جنگزده را به خود نگرفته بود. و هنوز «پاریس خاورمیانه» خوانده می‌شد توقف داشت. و آنجا بود که با چشمان خود این کارگردان بلند قد و قوی هیكل و نابغه را ملاقات کردم. نتوانستم در مقابل وسوسه پیوستن به او و معرفی خودم با حالتی عصبی مقاومت کنم. و حیرت زده شدم وقتی وی با صدای دوست داشتنی و گیرای تم خود گفت: من شما را می‌شناسم. شما سعید حمیری هستید و



● خاطراتی از ساتیا جیت رای.

سعید حمیری

ترجمه: سام بهسا

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

خطوط تلگراف؛ مادر بزرگ لوزان و شکننده که سر بچه‌ها داد می‌زند، آن رقص زیبای دورگا وقتی که اولین موسم بهاری موهایش را آشفته می‌کند یا سیمای او آن زمان که به بقیه دخترها می‌گوید هیچگاه ازدواج نخواهم کرد امارت‌دی بود؛ هوایی نا این لحظات برای سال‌ها مرا در ربودند و همچنان نیز ماندگارند.

در خفا از خدای خود می‌خواستم این امکان را برابم فراهم کند تا روزی با این کارگردان بزرگ؛ برای اول بار در فیلمی به زبان هندی همکاری کنم. این آرزوی بیست سال بعد با شطرنج بازان برآورده شد.

من هند ساتیا جیت رای یامانیکدا (برادر گرانقدر) را هنگام ملاقات مشافهه‌ام با او در سال ۱۹۵۶ کشف کردم. آنموقع فرار بود از هند به پوینتس وست پرواز* کنم.

سال ۱۹۵۶ در سینما ریگال** (شاهوار) در هندوستان؛ یک صبح یکشنبه؛ نخستین فیلم او پاتریانجالی را تماشا کردم. شعر تصویری این اثر؛ صداقت و زیباییش مرا تکان داد طوریکه در پایان فیلم به معنای واقعی کلمه از سر ذوق می‌گریستم.

خیالات آبری جوان آنگاه که قطار در حال حرکت را کشف می‌کند؛ یا آن صدای وزوز

با مدهور اردواج کرده‌اید. من شما را در فیلم معلم جیمز آیوری دیده‌ام. نقش مراد را به بهترین نحو ممکن بازی کردی. در ضمن چون زیاد به بخش جهانی BBC گوش می‌دهم قصه‌های کوتاهی را که به انگلیسی می‌خوانی و داستان مکاتبات و احد علی‌شاه با بیگم را که به اردو اجرا می‌کنی زیاد شنیده‌ام.»

وقتی من پرسیدم: «آیا این شانس هست که روزی باهم کار کنیم قربان؟» او پاسخ داد: «در ضمن می‌دانم آدم صبوری هستی و قدرت انتظار کشیدن را داری. پس خواهش می‌کنم صبر کن. بالاخره روزی این اتفاق خواهد افتاد.» و سرانجام این اتفاق در هیجان‌انگیزترین وضع ممکن افتاد. ۸ ژانویه ۱۹۷۶ من به عنوان تحفه تولد؛ نامه‌ای از او دریافت کردم که با دست خط زیبای خود برایم نوشته بود:

سعید عزیزم!

شاید جیم و اسماعیل ناکون جریان را به تو اطلاع داده باشند اما بهرحال درست است؛ من تصمیم گرفته اولین فیلم غیربنگالی خود را تهیه کنم. این فیلم براساس یک داستان کوتاه اردوست که احتمالاً تو با آن آشنایی داری (و داشتم)؛ شطرنج که خیلاری (شطرنج بازان) نوشته منشی پرمچاند. تو نقش میر را بازی خواهی کرد سانجیوکار که بازیگری اهل بمبئی است نقش میرزا را بازی می‌کند. در ادامه نامه وی به تشریح دشواری کار در به تصویر درآوردن موضوعی فکری چون شطرنج پرداخته بود و اینکه با تمام اینها به موفقیت کار اعتقاد داشت و مرا در پیشرفت جریان امور می‌گذاشت. ما یکسال تمام باهم در ارتباط بودیم. من برای او نام و عکس‌هایی از بازیگران انگلیسی را که برای بخش‌های انگلیسی فیلم می‌خواست می‌فرستادم و نامه‌های او به من نه تنها مرا در جریان پیشرفت فیلمنامه قرار می‌داد که هر چه بیشتر او را بعنوان یک استاد به من می‌شناسانید.

آنموقع مردی که می‌خواست سلطان باشد آخرین فیلم جان هیوستن در انگلستان و آمریکا روی پرده بود که من نیز با همبازی شدن با فوق ستاره‌هایی چون مایکل کین و ترون کانری در آن سهم داشتم. مانیکا نیز اکثر نقدها را خوانده بود



می‌کند. فیلمنامه انگلیسی در لندن به دست من رسید و سرانجام در ۶ دسامبر ۱۹۷۶ فیلمبرداری در استودیوهای ایندرا بوری کلکته آغاز شد. چند ماه قبل از اینکه به مانیکا ببینم؛ پت اوترم یکی از همکاران همسر مرا که کارمند BBC بود ملاقات کردم. وقتی من درباره شخصیت‌های اصلی شطرنج بازان مخصوصاً سرجیمز اوترم با پت صحبت می‌کردم وی گفت که نه تنها با او نسبت دارد بلکه کتابی در اختیار دارد که همسر سرجیمز راجع به او نوشته.

همان بعد از ظهر وی آن کتاب را به آپارتمان ما آورد و ما روز بعد کپی آنرا برای مانیکا پست کردیم.

مانیکا کلیه جزئیات داستان را در زمان بوقوع پیوستش بررسی کرده بود. اینکه نواب چه می‌بوشیدند؛ رنگ و تنوع یونیفورم‌های بریتانیایی؛ لباس خانم‌ها در بورده؛ اشعار عوض شاه و چگونگی آنها (بیاد آورید آمجدهخان نواب علی شاه را که با صدایی گیرا اشعار زیبایی را زمزمه می‌کند که معنای آن چنین است: آنگاه

و برایم نوشت که ارادت خاصی به جان هیوستن دارد. در زمستان ۱۹۵۵ وی پیش از سفر به نیال برای انتخاب لوکیشن‌های مردی که می‌خواست سلطان باشد (که آنموقع قرار بود با کلارک گیل؛ هامفری بوگارت و کاتلین فلاس آنرا بسازد) در کلکته حضور داشته. مانیکا از وی دعوت می‌کند تا زاف کاتی از پاتریانجالی را ببیند و طوری او را تکان می‌دهد که به استاد می‌گوید: قول می‌دهم یک کار برایش بکنم پسر. (فقط هیوستن قدرت این را داشت که رای؛ کین و کانوی را پسر جان بخواند!). و به قول خود نیز وفا کرد. وی پاتریانجالی را به موزه هنر مدرن نیویورک دعوت کرد و همانجا بود که مسئولان جشنواره کن فیلم را دیدند و بقیه ماجرا که جزئی از تاریخ شد.

از نامه‌های مانیکا معلوم شد که تهیه کننده شطرنج بازان سورش چندال از دهلی است و ترجمه فیلمنامه انگلیسی زبان توسط شامازیدی به اردو ترجمه خواهد شد و دکورها را طراح مورد علاقه او یعنی باسنی چاندرا گوپتا تهیه



صرف می‌شد و شب هنگام نوبت (نوشیدنی!) تعریف ماجراهای دوران بازیگری؛ شکلک درآوردن و لطیفه‌گویی با سانجیو؛ جنیفر و یک داستان سرای شیرین بیان به نام دیوید (که نقش منشی را در اولین صحنه فیلم بازی می‌کند). می‌رسید.

فیلمسازی با رای بهشت بود. وی نماها را پیش از این در دفترچه‌اش «خاتادو» یادداشت کرده بود و هنوز صدایش در گوشم است که به یکی از دستیارانش می‌گفت: کتابچه‌ام را بیار. وی خیلی آزادانه به ما اجازه می‌داد تا خودمان را برای صحنه بعدی آماده کنیم و این بعد از آن بود که از نظر فیزیکی به اندازه‌های دلخواه می‌رسیدیم. ناگهان فریاد می‌زد: مانیور که معنایش این بود دارد از خلال دوربینش تمام حرکات ما را نظاره می‌کند. و آنوقت که بوضوح می‌گفت: اکشن Shot نما یا صحنه را بازی می‌کردیم. و دقیقاً لحظه‌ای که ما به عنوان بازیگران فیلم حس می‌کردیم که نما باید پایان گیرد صدای گرم و شیرین او بود که کات!

مسائل اقتصادی که همواره با آن درگیر بودیم گاه باعث می‌شد تا با یک مانیور گفتن

قیافه‌ای که منی دادم غریب‌خنده مانیکدا بلند می‌شد و آثار لذت بردن را می‌شد در چهره او دید.

وی گوش حساس فوق‌العاده‌ای برای موسیقی صدای انسان داشت و به همین دلیل بود که دیالوگ‌هایش آوایی حقیقی و خودبخودی دارند. سانجیوکار که نقش میرزا، رقیب و دوست نزدیک من در بازی شطرنج را ایفا می‌کرد، در بمبئی یک هنرپیشه بزرگ بود و به دلیل مهارت بی‌کرائش بسیار شناخته شده بود. چیزی مثل آلک گیس هندوستان. من از این مسئله اطلاعی نداشتم. وقتی ما یکدیگر را ملاقات کردیم حالت دو بازیگر حرفه‌ای را داشتیم که مقابل هم قرار گرفته‌اند. خیلی سریع با هم جور شدیم و باب شوخی؛ دوستی و فداکاری بینمان گشوده شد و سختی‌ها و چالش‌های راهی را که می‌رفتیم میان خود تقسیم می‌کردیم و تا پنج سال پیش که او در گذشت کماکان دوست باقی ماندیم.

روزها و شب‌های شطرنج‌بازان را اینگونه تقسیم کرده بودیم. روزها نهایت کوشش هندی تحت راهنمایی‌ها و الهامات دقیق آقای زای

که من لاک‌نا را ترک گفتم.) را بررسی کرده بود.

وی هر بار ترجمه فیلمنامه‌اش را به دقت بازری می‌کرد تا مطمئن شود زبان اردوی ساریو واجد آن ظرافت‌ها و سبک خالص و جذاب زبانی که در قرن گذشته در لاک‌نا رواج داشته باشد. ارتباط با مانیکدا زمانی که فیلم برداری شطرنج‌بازان را شروع کردیم به حد اعلای خود رسیده بود. به نحوی که گویا ما سال‌هاست یکدیگر را می‌شناسیم. ایندوران بیشترین لذت را از کار خود می‌بردم. لذت بردن از نحوه گویش از نوعی که شاید بتوان آنرا اردوی «شکسپیری» نام داد؛ لذت بردن از لباس‌های نوایان آن روزگار که به دقت توسط رای انتخاب شده بودند؛ نحوه نشست و برخاست آنان؛ رفتارهای سکه لاک‌نا در سال‌های ۱۸۵۰ و چیزهایی افزون بر آن. و بعد اشتیاق کار کردن با این انسان هوشیار؛ مطمئن و مسئول و نوآور.

بین برداشت‌ها ادای هنرپیشه‌های مورد علاقه‌ام مثل لارنس الیویه؛ براندو بوگارت؛ گاریو؛ مریلین مونرو را در می‌آوردم و با هر تغییر



مه آلود آخر ژانویه را از دست ندهیم و تا غروب کار می‌کردیم. بیشتر نماهای خارجی مملواند از کوجه‌های تاریخی باریک؛ پس زمینه مسجدها و مقبره‌ها؛ جنگ خروس‌ها و بلدرچین‌ها و تصاویر بدیعی از جمعیت و بچه‌هایی که بادبادک هوا می‌کنند. تمام اینها در پایتخت شاه عوض فیلمبرداری شد. بعد از ظهر همگی در هتل کلرک استراحت می‌کردیم.

رای باید پیش زنش بادی و پسرش بابوکه دستیار اصلی‌اش در فیلم بود باز می‌گفت تا نوشته‌هایش برای فردا و طرح‌هایی را که زده بود جمع و جور کند و سانجیو؛ جنیفر؛ سورش چیتدال و من در اطاق یکی از ما جمع می‌شدیم تا لبی تر کنیم؛ قدری بیاسنیم و شام بخوریم.

آخرین صحنه فیلم در یک مکان فوق‌العاده نک؛ چندین مایل خارج دهکده برداشته شد. نه تنها خود صحنه در همه فیلم بیادماندن است که روزی که آن را برداشتیم نیز در خاطرمون باقی‌مانده است. لوکیشن (مکان) توسط جماعت عظیمی از مردم تعجب و وحشتزده روستاهای اطراف که برای تماشای فیلمبرداری دور دورین مانیکدا جمع شده بودند؛ اشغال شده بود.

جشنواره؛ تهیه‌کننده فیلم سورش چیتدال، از کوروسا؛ آنتونونی و الیا کازان دعوت کرده بود که چند دقیقه دور هم اسلایدهایی از فیلم را ببینند و آنها به اندازه کافی او را تشویق کرده بودند.

۸ ژانویه مانیکدا ترتیبی داد که تولدم را با بهاراتی ماخوجی نویسنده و همسرش جشن بگیرم. وقتی با تا کسی به خانه آنها می‌رفتیم او رو به من کرد و پرسید: سعید. برای نقش اترم؛ سر ریچارد اتن بورو چطور است؟ «هیچکدام از ما او را نمی‌شناختیم ولی من قول دادم وقتی به لندن برگشتم ترتیب یک ملاقات بین آنها را بدهم. فستیوال تمام شد و همه ما دوباره در «لاک‌نا نگری و اجد علی شاه عوض» در لاک‌نا گردهم آمدیم.

رای سال‌های بسیاری از دوران کودکی خود را با یکی از عموهایش در این شهر گذرانده بود و علاقه خاصی به آن و عواملی که باعث شهرتش بودند داشت. آداب و رسوم؛ شعر دوستی و طریق تربیت مردم و سرانجام لطافت و زیبایی آن.

فیلمبرداری در لاک‌نا به خوبی پیش می‌رفت. صبح زود شروع می‌کردیم تا روشنایی

یعنی یک بار تمرین؛ برداشت صورت گیرد و نمای بعدی را آغاز کنیم. اجراها زنده و واقعی بود و فیلمبرداری چهار نعل پیش می‌رفت.

رای بر کوچکترین جزئیات نظارت داشت. در نورپردازی به فیلمبردار کمک می‌کرد؛ مسئول وسایل صحنه را یاری می‌رساند در عین حالیکه مواظب طراحان لباس و گرمورها هم بود. هنوز صدایش را بیاد می‌آورم که در گوش فیلمبردار نجوا می‌کرد: من فکر می‌کنم نوری که از بین این ساقه‌ها (تمام صحنه از برگ‌های خشک گیاه بامبو پوشیده بود) در یک صبح دسامبر در لاک‌نا بگذرد باید از این زاویه بیاید.

این به من و سانجیو وقتی می‌شنیدیم که از ما نزد همسرش بوری تعریف می‌کند؛ جرأت می‌داد. بودی با خنده بر ایمان تعریف می‌کرد: من هیچ وقت اینطوری ندیده بودم من وقتی بعد از ظهرها به خانه می‌آید با خودش آواز می‌خواند و مثل بچه مدرسه‌ای‌ها و رجه‌ورجه می‌کند.

اولین قسمت کار درست قبل از کریسمس تمام شد. بعد مانیکدا برای ریاست هیئت داوران یک فستیوال فیلم به دهلی رفت. در طول دوره

سانچو باید فردا به بمبئی می‌رفت و من باید از طریق لندن به کنیا می‌رفتم تا روز بعد در یک فیلم آمریکایی شرکت کنم. پس باید فیلمبرداری همین امروز تمام می‌شد. در یک لحظه یکی از دستیاران مانکدا متوجه حینف شد که وسط تماشاچیان ایستاده بود و شجاعانه تنها صدلی خالی را که وجود داشت به او داد. مانکدا پشت سر او ایستاده بود و خیلی مواضعانه گفت: بختید حینف فکر می‌کنی بتوانی چند لحظه صدلیت را فرض کنی؟ این صدلی شخصی وی بود. من باری دیگر وقتی در لندن به یک خانم معرفی شد این احترام و ادب جوانسردانه را از وی دادم. نفس کشیدها و سروصداهای سوام سانشاچیان صداگذاری دوباره (Post-Synching) پس همگامی، واژه‌گزینی (سروش) این صحنه را الزامی کرده بود. برای همین رای و صدایردار مهربان و خوش صدایش ناردیبرسنگ و من به اتاق خواب مانکدا رفتیم؛ پرده‌ها را کشیدیم؛ درها را بستیم و بدون در اختیار داشتن تصویر؛ دوباره صداگذاری کردیم. رای گفت: به من اعتماد کن سعید؛ ما اینجا هم اسکار را کرده‌ام. تنها چیزی که احتیاج حسب یک گوش موسیقی است که مطمئناً بازی و ما اینکار را انجام دادیم. ناردیبرسنگ صدای واقعی را پخش می‌کرد و من باید دوباره آثراثر می‌کردم. کلمه به کلمه با زیر و بم‌ها و ویژگی‌های حی که در نسخه اصلی بود. بعدتر سانچو در استودیوی بمبئی صدای خودش را بر کرد و اینکار آنقدر بی نقص انجام شد و کلمات چنان به لبها جسیده بودند که کسی نمی‌توانست تشخیص دهد. و طبعاً رای روی میز تدوین در این کامل سازی نقش عمده‌ای داشت.

وقتی به لندن بازگشتم از طریق رانی داب (دوست مشرک و بعدها از نه‌به‌کنندگان گاندی) توانستم ملاقاتی بین سرریچارد آرنی برود که تازه از آمریکا برگشته بود و مانکدا ترتیب دهم که از کلکته برای تحقیقات بیشتر به دفتر کتابخانه هندوستان می‌آمد جاییکه یک اثر نقاشی از گروهان طویل انگلیسی پیدا کردیم که در حال رزه رفتن در یک منطقه هندوستان بود و این نابلو را در انتهای فیلم آوردیم. سر زمان مقرر در

آخرین روز فوریه ۱۹۷۷؛ مانکدا، سورش و من در رستوران لیگرودر خیابان البی مرل منتظر آن‌ها بودیم.

او سرعت از رولز رویش پیاده شد و در حالیکه دستهایش را بهم می‌مالید گفت: نه‌ت (یعنی سلام) و بعد گفت: آقای رای شما واقعاً می‌خواهد در جلسان بازی کند؟ اگر از من می‌خواستید دفتر بلن را براندن حوازم انکار را با علاقه تمام انجام می‌دادم! او نشست و شراب را رد کرد و گفت: ولی من می‌توانم تا بعد از ماهی که منی در دور دست. بحت می‌شود ده دست ششم. مانکدا با خنده و اشاره‌ای به من گفت: عیبی ندارد سر آن پروا ما به انتظار کشیدن عادت داریم تا ماه می منتظران خواهیم ماند. بیشتر صحنه‌های سرریچارد با معجزان بود که یک تصادف نزدیک به مرگ انومیل داشت و به هر تقدیر نمی‌توانست تا ماه می کار کند. من بعداً از سورش شنیدم که حضور همگی از حرفه‌ای‌گری بریتانیایی؛ وقت شناسی و دقت سرریچارد تحت تأثیر قرار گرفته بودند با آن لهجه غلیظ اسکاتلندی؛ بدون اینکه ادا درآورد؛ بالتوی زمستانی سنگینی را اوج گرمای کلکته به تن می‌کرد.

مانکدا هم از اینکه ریچارد بی نقص با مطالعه در احوال سرریچارد ابره نقش او را بازی می‌کرد؛ در عرش سیر می‌کرد. بعد از یک ناهار لذیذبخش هندی سرریچارد گفت: می‌توانم شماها را به جیبی ببرم؟ ما هر سه نگاهی به هم انداختیم و گفتیم: متشکر ولی روز دوست داشتی است و ترجیحاً قدم می‌زنیم و مثل بچه مدرسه‌ایهای شیطان قدم زدیم. باد بهاری به صورتمان می‌خورد و روحمان را به پرواز در می‌آورد. اطراف خیابان‌های سو بود که سرانجام تصمیم گرفتیم آخرین فیلم بیس فینچ را تماشا کنیم. که در آن فی داناری در حالیکه با صدای بلند وال استریت جورنال می‌خواند به وی دل می‌بازد.

جشنواره فیلم لندن؛ شرطیج‌بازن را در برنامه اصلی خود قرار داده بود و همه می‌خواستند نسخه کامل آثرا تماشا کنند. این شامل من نیز می‌شد که ناگهان مطلع شدم فیلم به جشنواره ۷۷

نمی‌رسد. معلوم شد زیرنویس‌ها آماده نیستند. فوراً با مانکدا تماس گرفتیم و او تأکید کرد که فیلم باید نمایش داده شود و من تمام بخش‌ها را به انگلیسی از روی فیلمنامه در سالن نمایش خواندم. این روش فوق‌العاده‌ای بود و فیلم سه بار نمایش داده شد. امیدوار بودم آقای رای راجع به نحوه قرائت فیلمنامه توضیحاتی دهد اما فهمیدم گوشی‌هایش را به یک راهنما داده و بنابراین هیچکدام از حرف‌هایم را نشنیده بود.

فیلم سرانجام در سینما آکادمی افتتاح شد و برای ماهها با موفقیت روی اکران بود و تحسین سرانف ریچاردسن؛ لردموندن و اینگرید برگمان را برانگیخت. و چون کانال BBC2 آثرا نشان داد عده بیشتری در بریتانیا توانستند فیلم را تماشا کنند. اما در هند و آمریکا خوش اقبال نبود. در ۱۹۷۸ رای؛ سورش و من به یک سفر دنباله‌دار دعوت شدیم که از مرکز کندی در واشنگتن دی سی شروع و به آکادمی فیلم آمریکا در هالیوود ختم شد. در باستن؛ شیکاگو و سن فرانسیسکو توقف داشتیم. در لس آنجلس آقای رای به عنوان رئیس افتخاری سخنانی در مقابل اعضای آکادمی ایراد کرد و ما تلفنی با جان هیومن صحبت کردیم که از صدای تازه‌اش نیرویی دوباره گرفته بود. شیر زخمی باری دیگر به پیشه‌اش سینما؛ باز می‌گشت.

مثل سه بچه مدرسه‌ای همچان زده؛ یکی بلند قد؛ یکی ریشو و آن دیگری من موفقیت فیلممان را با بازی در دیزنی لند جشن گرفتیم. گنجینه باز یافته خاطرات از لحظه‌هایی که با انسانی جذاب گذرانده‌ام با من برای همیشه خواهد ماند. و مانکدا نیز چون انبوه؛ مرلین؛ بگی انکرف؛ راجی کنور و هیومن در قلب من همواره زنده خواهد بود.

* Points West

** Regal Cinema

Brodway s actor play-house

